

## مقدمه

مایکل آلبرت اقتصاد دان معروف آمریکایی در ۸ آپریل ۱۹۴۷ به دنیا آمد. او با همکاری روبین هابل مجله‌ی Z و سایت اینترنتی Z را در انستیتو رسانه‌ی اینترنتیو اداره می‌کند. او دارای دهها کتاب و مقاله است که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از اقتصاد سیاسی مشارکت اقتصادی، نگاه به جلو، اقتصاد مشارکتی در قرن ۲۱، نسل من، روزهای درخشان، حرکت به جلو، استقلال درهم‌بستگی، طبیعت سرمایه‌داری، رسانه-هایا اینترنتیو چه اینترنتیو می‌سازند. او واضع یک تئوری اقتصادی است و همراه روبین هابل استاد اقتصاد دانشگاه آمریکایی واشنگتن دی سی یک مدل اقتصادی را پرورد و به افکار عمومی ارائه داد. تئوری او به نام مدل مشارکتی معروف شده است. مدلی که مدعی است اینترنتیو را در مقابل سرمایه‌داری و مدل شوروی {سابق} به عنوان سوسیالیسم واقعا موجود، ارائه می‌دهد.

در یک اقتصاد مشارکتی، همبستگی جای رقابت و پرداخت مزد برای زمان کار را می‌گیرد، سختی کار و جدیت، جانشین پرداخت برای مالکیت، قدرت یا مقدار تولید می‌شود. علاوه بر این روش‌های خودگردانی جانشین ساختارهای تصمیم‌گیری می‌شود و روش جدیدی معروف به طرح مشارکتی جای بازارها را می‌گیرد. برای ایجاد تغییرات رادیکال در شیوه‌ی تولید (امروزی) واقعیت بخشد، مایکل آلبرت بر این است که کارگران و مصرف‌کنندگان باید در اجتماعات متعدد اصول خودگردانی مشارکتی را به اجرا در آورند. این مقاله متن صحبت‌های مایکل آلبرت در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۴ در کنفرانس انستیتوی پیو مانتسو است که به هنگام دریافت مدال ریاست جمهوری ایتالیا به خاطر کارش \_ اقتصاد مشارکتی \_ توسط کمیته‌ی علمی مرکز پیو مانتسو Pio Manzu Zentrum ایراد نمود.

## مدل اقتصادی مشارکتی

چرا من وقت و نیروی زیادی را برای توضیح مدلی اقتصادی صرف کرده ام که باید جای سرمایه‌داری را بگیرد؟ این مدل چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه تفاوت‌هایی با مدل‌های دیگر دارد و به چه نتایجی منجر می‌شود؟ دلیلی که من به خاطر آن خود را با فرمول‌های اقتصادی مشغول می‌دارم در نوشته‌های اقتصاد دان بزرگ جان مینارد کینز این گونه توضیح داده می‌شود: [ سرمایه‌داری ] موفق نیست، هوشمند نیست، زیبا نیست، نه عادلانه است و نه عقیف - و کالاها [بی] را که ما بدان نیاز داریم به ما ارائه نمی‌دهد. این طور خلاصه می‌کنیم: ما آن را نمی‌خواهیم، ما از آن نفرت داریم، اما اگر از خودمان بپرسیم چه چیزی را می‌توانیم جای نشین آن بکنیم، چیزی نمی‌دانیم که در این باره جواب بدهیم. به این دلیل من خود را با دیدگاه‌های اقتصادی مشغول می‌دارم تا بتوانم برای غلبه بر این ناتوانی کمک کنم.

## سرمایه‌داری دزدی است.

کار سخت و منظم بخش بزرگی از مردم به نحوی غیرقابل باور، عده‌ی کمی را ثروتمند می‌سازد که اصلا نمی‌باید کار کنند. در اصل آن‌هایی که باید طولانی‌تر و سخت کار کنند، کمتر به دست می‌آورند. کسی که کوتاه‌تر و کمتر سخت کار می‌کند بیش‌تر به دست می‌آورد.

در ساحل جنوبی نیویورک سیتی، به زحمت یک ستون دو بخش همسایه را از هم جدا می‌کند. در بخش فقیرنشین متوسط درآمد قابل دستیابی ۵ هزار دلار در سال است، در بخش پول‌دار نشین ۵۰۰ هزار دلار در سال. پول‌دارها در آمریکا از کل جمعیت ایالات متحده آمریکا ارزش بیش‌تری دارند. فقیرترین‌ها در آمریکا زیر پل‌ها می‌خوابند، با کارت‌های مستعمل خود را محافظت می‌کنند یا اصلا به زندگی خود خاتمه می‌دهند. این شکاف ارتباطی با استعداد یا غیرت ندارد. این امر از بطن رابطه‌ی اجتماعی سر برمی‌آورد که اکثریتی را برای ثروت‌مندتر ساختن یک اقلیت مجبور می‌کند.

## سرمایه‌داری بیگانگی است، سرمایه‌داری غیر اجتماعی است.

محرک‌های مالی اند که در سرمایه‌داری مناسبات ما را تعیین می‌کنند. محرک‌های خودخواهانه نه محرک‌های اجتماعی. ما در جستجوی خوش‌بختی تنها برای خویش، دیگران را می‌آزاریم. به همین جهت به ندرت سبب تعجب می‌شود که چنین دنیای غیر اجتماعی‌ای وجود دارد، دنیایی که در آن انسان‌های مهربان پس مانده‌ها را دریافت می‌کنند.

در بیمارستان‌های آمریکا حدود نیم میلیون نفر سالانه از بیماری‌ها می‌میرند، کسانی که وقتی به بیمارستان آمدند چیزی نداشتند. اصولا این مربوط به بهداشت و چیزهای دیگری است که می‌توانست با آن انسان بهبود یابد.

اما هیچ کاری برای نجات این زندگی‌ها وجود ندارد. چون این امر سودآور نیست.

مرگ و میرهای ناشی از گرسنگی در جهان سوم هم به همین دلیل است: تغذیه کردن فقر آن قدر سودآور نیست که به ثروت‌مندان هدف بدهد.

سلامتی ما به تغذیه‌ی ما بستگی دارد. برای چه جاهایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، برای شان اهمیتی ندارد که کوشش کنند برای همه‌ی آحاد سلامتی، غذای کافی و مسکن مناسب فراهم سازند، به جای این که به دنبال کارهای سود دار فردی باشند.

منطق اقتصاد { سرمایه‌داری } کسب سود است، عدالت اجتماعی نیست. به طور اتفاقی و نه عمدی و خود خواسته عقب نشینی‌هایی تنها به صورت محصولات جانبی، به نفع ضعفا و آن هم به ندرت شکل می‌گیرد.

سرمایه‌داری استبدادی است.

در مراکز تولید سرمایه‌داری، همه کسانی که فعالیت‌های خسته‌کننده و یکنواخت را انجام می‌دهند، هیچ تاثیری روی شرایط کارشان، روی آن چه که تولید می‌کنند و تصمیم‌گیری‌ها و این که کوشش‌های شان در خدمت چه هدفی باید باشد ندارند. { عدم کنترل کارگری }

آن کسانی که مالک اند یا خود را در موقعیت کاملاً قدرتی می‌یابند می‌توانند تقریباً کاملاً تنها تصمیم بگیرند. استالین به طور ناگهانی کنترل نکرد که چه وقتی اجازه است استراحت کرد، بتوان چیزی خورد یا اجازه توالی رفتن داشت. امروزه مالکان جسم { خود آدم‌ها } عادت کرده اند که خودشان این امر را قانون‌مند کنند. تملک بر جسم دموکراسی را نابود می‌کند.

سرمایه‌داری بی‌کفایت است.

در سیستم سرمایه‌داری استعدادهای بارآوری حدود ۸۰ درصد جمعیت ناپدید می‌شوند، و چنان پرورده می‌شوند که با کسالت عادت کنند و دستورات را انجام دهند. کوششی برای رشد استعدادهای بزرگشان انجام نمی‌گیرد.

منابع عظیمی برای تولید موادی برای فروش نابود می‌شوند که کسی آن‌ها را مورد استفاده قرار نمی‌دهد. زمانی چنان غیرقابل باور طولانی صرف می‌شود تا اجرای کارها به زور انجام گیرد، تقسیم بندی اش اجباری شود، و به همین خاطر مقاومت‌های چندی در جهت مخالف انجام می‌شود.

سرمایه‌داری نژاد پرستانه و سکسیستی است.

نژاد پرستی و سکسیسم در حقیقت بخشی از اصول این نظم اقتصادی نیستند، اما به دنبال رقابت در بازارها، اگر آن‌ها نژادهای موجود و سلسله مراتب جنسیتی را کاملاً مورد استفاده قرار دهند، توسط صاحبان سرمایه تقویت می‌شوند.

اگر در اثر ملاحظات غیر اقتصادی نیروهای پیش برنده، تضعیف شوند. برای سرمایه‌داران این امکان فراهم می‌شود که بی‌عدالتی‌های شان را باز تشدید نمایند.

سرمایه‌داری ستمگرانه است.

کوشش‌های سرمایه‌دارانه برای سلطه بر بازار، کشورها را به دشمن تبدیل می‌کند. آن {کشوری} که اسلحه کافی دارد از منابع و جمعیت آن دیگرانی { کشورهای دیگر } که نمی‌توانند از خود دفاع کنند، سوء استفاده می‌کند. و اغلب کار به جنگ می‌کشد.

سرمایه‌داری آینده‌ای نمی‌شناسد.

بازارها روی محاسبات کوتاه مدت فشار می‌آورند { می‌چسبند }. و آشغال دیگری را باز می‌دارند تا از مخارج اجتناب کنند، در دنیای آن‌ها { این } یک راه غیرصمیمی و ساده به سمت سودهای بالاتر است. بدین خاطر پول پرستان می‌توانند خود را به شیوه‌ای پایان ناپذیر ثروت‌مند سازند و نتایج را نه فقط برای کارکنندگان و مصرف کنندگان، بلکه همین طور اثرات آن بر محیط زیست و منابع فردا را، ندیده بگیرند و از شکل ببینازند.

ما می‌بینیم که بر هوا، آب و زمین چه رفته‌است. این‌ها تنها توسط جنبش حمایت از محیط زیست حمایت می‌شود.

من می‌توانستم جلو بروم و کارآتر علیل سرمایه‌داری را به طور مفصل و با جزئیات نشان دهم اما فکر می‌کنم نیازی به این کار نیست.

در سال ۲۰۰۴ به طور نسبی تنها انسان‌های کمی هستند که به خاطر وضعیت ممتاز شان چنان غیر اخلاقی عمل کرده می‌شوند یا به خاطر قوه‌ی ابتکار پرورش یافته‌شان چنان جاهل عمل کرده می‌شوند، یا توسط وسایل ارتباطی چنان موفقیت آمیز درهم ریخته می‌شوند که نمی‌بینند که امروزه سرمایه‌داری یک قتل عام عظیم به وسیله‌ی نیروهای بی‌عدالتی و امری از هر نظر غیرانسانی است.

همان گونه که جان استوارت میل آن را فورموله کرده است: " اضافه می‌کنم که مرا ایده‌آل زندگی کسانی که باور دارند که عادت هستی انسانی مبارزه است، ذوق زده نمی‌کند، [ هر کسی ایده‌آلی پیدا می‌کند]، بل که برعکس لگد مال کردن و به دور افکندن آن چه است که سیستم اجتماعی فعلی نقش بسته، که ارزش مند-ترین سرگذشت آرزویی را برای انسانیت ارائه دهد."

اما غیر از این‌ها ما چه می‌خواهیم؟

اقتصاد مشارکتی یا پارکون [ برای مشارکت اقتصادی ]، بر پایه‌ی چهار اصل اساسی ایجاد می‌شود. اولاً در پارکون، انسان‌ها در زندگی اقتصادی از طریق شوراهای به هم وابسته شرکت می‌کنند، به عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده [شوراهایی از هر نوع] مانند آن‌ها همواره ایجاد می‌شوند، اگر انسان کوشش نماید اقتصاد خود را خود سازمان دهی کند، به طور خلاصه مثل آن چه که در آرژانتین انجام گرفته است. آن چیز تازه‌ای که پارکون می‌آورد این است که شوراهای خود خود را اداره می‌کنند. انسان‌ها می‌بایستی در تصمیمات، تصمیماتی که در باره‌ی آنان است، به طور گسترده و جمعی دخالت کنند. گاهی مناسب‌ترین نوع خودگردانی انتخابات است، چیزی که در آن هر فرد یک رای دارد، گاهی می‌شود نوع دیگری از رای گیری را به کار برد، گاهی تصمیم گیری با توافق حاصل می‌شود، گاهی هم می‌شود که یک بخش از جمعیت در باره چیزی رای بدهند.

در پارکون نوعی از انتخاب وجود دارد که در آن یک نتیجه‌ی نهایی حاصل می‌شود و بستگی به این دارد که چگونه حق تعیین سرنوشت همه‌ی شرکت کنندگان در بالاترین حد ممکن شود. چنین نوعی از خودگردانی شوراهای تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان البته با شرکت‌های سلسله مراتبی از نوعی که امروز ما باید تحمل شان کنیم، سنجیتی ندارند.

دوما مزدهی در پارکون بستگی به تلاش دارد نه به این که چه مقدار تولید کرده یا این که چه قدر انسان قدرت‌مندی است. در یک پارکون این را که اگر ما طولانی‌تر، سخت‌تر، یا تحت شرایط ناخوشایندتر یا خطرناک‌تر کار کنیم، درآمد بیش‌تری کسب خواهیم کرد، رد می‌کند. این را رد می‌کند که به کسی که امتیازی در جیب دارد، پرداخت بیش‌تری انجام گیرد، برای این کار هیچ توجیه منطقی و کوشش اقتصادی وجود ندارد. پارکون هم چنین یک اقتصاد بی‌دست و پا را که در آن انسان، مثل اقتصاد بازار آن چه را بدست می‌آورد که به موقعیش بستگی دارد، رد می‌کند. کمی متضادتر، پارکون این را هم رد می‌کند که انسان در یک اقتصاد آن قدر بتواند بدست آورد که خود در شکل کار شخصی سهم بوده است.

مقداری که ما تولید می‌کنیم به عوامل بسیاری وابسته است که ما نمی‌توانیم کنترل‌شان کنیم: که ما ابزار کار بهتری داشته باشیم، که ما در محدوده‌ی کاری بارآورتری کارکنیم، یا که چیزی را تولید کنیم که ارزشش بالاتر محاسبه شود، یا که ما ویژگی مادرزادی خاصی داشته باشیم که سازندگی ما را افزایش دهد. کوشش اقتصادی باید به سمت کار سازنده هدایت شود، اگر کار ناخوشایند است. پرداخت برای کوشش‌ها مفهوم اخلاقی و اقتصادی ایجاد می‌کند. هدیه دادن خوشبختی به کسانی که ابزار کار بهتر یا ژن بهتری دارند، هیچ [مفهومی] نمی‌سازد [ اخلاقی و هم اقتصادی ]. { از نظر اخلاقی و هم از نظر اقتصادی مفهومی ندارد }

سوما اقتصاد مشارکتی به نوع جدیدی از تقسیم کار نیاز دارد. اگر یک نظم تازه‌ی اقتصادی بر منافع خصوصی غالب شده و تجمعات خودگردان و ارتقا برای کوشش‌ها مورد استفاده قرار گرفته‌شد، اما تقسیم کار فعلی مانند آن چه که در شرکت‌ها و شرکت‌های تعاونی جریان دارد حفظ شود، چندان پیشرفتگی نکرده است.

اگر ۲۰ درصد جمعیت کارکننده انحصاراً موقعیت قدرت و کار خوشایند، و ۸۰ درصد اجرای کارهای جزئی را بعهده داشته باشند؛ که خسته کننده، احمقانه و طاقت فرساست، این امر تضمین می‌کند گروه اول - که من آن را طبقه‌ی نظم دهنده می‌نامم- بر دومین طبقه‌ی کارکننده چیره شود.

هم چنین اگر خودگردانی ظاهری { نه واقعی } به عنوان اصول بنیادی پذیرفته می‌شد، گروه نظم دهنده به دلیل کاری که انجام می‌دهند، در هر بحثی فوراً موضوع را تعیین می‌کنند، به خاطر داشتن اطلاعات مهم، سخنران با تجربه بودن و اعتماد به نفس داشتن و انرژی صرف کردن، آن چه را که در اتخاذ تصمیم‌گیری برای شان مناسب است، با قوت به کار می‌گیرند.

برعکس آن‌ها، کارکننده‌های دومین طبقه، خسته شده از نوع فعالیت روزانه‌ای که انجام داده‌اند، در جلسات تنها خسته و با احساسی از بی‌قدرتی می‌آیند. نظم‌دهنده‌ها تصمیم گیرنده می‌شوند و متقابلاً هم تصمیم می‌گیرند که به خودشان بیش‌تر پرداخت کنند. جلسات را به طور خودکار منقضی کنند و اقتصاد را بر مبنای منافع خود جهت دهی نمایند. خلاصه بر طبقات این می‌گذرد.

در سرمایه‌داری صاحبان سرمایه مواد تولیدی، تعیین می‌کنند که چه چیزی تولید شود، آن‌ها بردگان مزدی را استخدام و بعد اخراج می‌کنند. اما با خاتمه یافتن این مناسبات باز هم جامعه‌ی بی طبقه ایجاد نمی‌شود. گروه دیگری تحت عنوان مالکان که هم چنین به وسیله‌ی وضعیت‌شان در اقتصاد تعریف می‌شوند، می‌توانند قدرت نامحدود را تجربه کنند و حتی فشار بر بخش بزرگی از کارگران را تشدید نمایند.

برای اجتناب از سلطه‌ی یک رابط { میاثر یا مدیر اجرایی } بر روی کارگران، ضروری است تقسیم فعالیت‌ها مانند آن چه که امروز در شرکت‌ها و تعاونی‌ها جریان دارد، با ایده‌های جدید برای تعیین نقش‌های کاری جانشین شود.

پارکون این اصل سوم نهادی را رشته کاری موزون می‌نامد.

اگر در اقتصاد یک تقسیم کار سلسله مراتبی برقرار باشد، وظایف ما یا هم راه با قدرت زیاد می‌شوند یا این که نه یک بار بل که به ندرت، حق بیان رعایت می‌شود.

در هماهنگی با آن یک اقتصاد مشارکتی فعالیت‌های روزانه را با مشاغل ترکیب می‌کند به نحوی که قدرت و مسئولیت وابسته به یک شغل درست به همان اندازه است که فرد دیگری با هر شغل دیگری دارد.

ما دیگر هیچ رئیس و مرنوسی نمی‌شناسیم. هیچ تقسیماتی در بین انتشاردهندگان مجلات و بین سکرترها، بین جراحان و مراقبت کنندگان بیماران { پرستاران، کمک پرستاران، کارکنان آزمایشگاه و . . . } وجود ندارد. وظایفی را که اینان امروزه انجام می‌دهند در پارکون هم انجام خواهد یافت اما کار به نحو دیگری تقسیم خواهد شد.

البته که بعضی از انسان‌ها توسط انسان‌های دیگر مورد جراحی قرار خواهند گرفت و اکثریت مردم چنین کاری را نمی‌توانند انجام دهند، اما کسی که چاقوی جراحی را به کار می‌برد هم این طور تخت‌ها را هم مرتب می‌کند و زمین را هم می‌شوید یا با دیگران در وظایف بیمارستان همکاری می‌کند.

هر آن چه که با وظایف جدید جراحان و مسئولیت وابسته به آن و لذاتی که انسان در چنین فعالیت‌هایی پیدا می‌کند، از طریق توازن خویش در سطح میانگین اجتماعی قرار می‌گیرد. او اکنون در یک شاخه کاری موزون قرار می‌گیرد که به او همان مقدار مسئولیت و قدرت می‌دهد و همان اندازه جالب است که وظایف جدید به کس دیگری که قبلاً فقط کار نظافت را انجام می‌داده است، می‌دهد.

سلطه‌ی کسی که من او را هماهنگ کننده می‌نامم، در این شیوه بر همه‌ی کارکنندگان دیگر چیره نمی‌شود به طوری که مشاغل بسیار پر مسئولیت مجزا شوند یا به طوری که هر کس فقط کاری خاص را انجام دهد. هر دو این اختیارات نه فقط غیر عقلی بل که هم چنین غیر ممکن می‌شوند.

درهم شکستن سلطه‌ی هماهنگ کننده‌ها هم چنین این گونه نیست که مثلاً وظایف خسته کننده و یکنواخت مهم محسوب و والا به حساب آیند. . . .

چون سلطه‌ی هماهنگ‌کنندگان به پایان رسیده است در هم آمیختگی وظایف پر مسئولیت و خسته کننده، به نحوی است که همه اشخاص در گیر در یک اقتصاد می‌توانند در تصمیم گیری‌ها دخالت کنند بدون این که از طریق نقشی ویژه در اقتصاد، منفعتی کسب کنند.

بالاخره چهارما، چهرخ می‌داد اگر ما کارگاه‌ها و اجتماعات زیادی می‌داشتیم، که بر طبق شوراهای تولید-کنندگان و مصرف‌کنندگان سازمان یافته بودند، که پروسه‌های تصمیم‌گیری خودگردان مورد استفاده قرار گرفته می‌شد، که همه‌ی شاخه‌های متوازن کاری را می‌داشتند و پرداخت در آن‌ها بر اساس کوشش‌ها صورت می‌گرفت، اما کل برنامه ریزی اقتصادی هم‌زمان بر اساس بازارها قانون مند شده بودند؟ آیا می‌شد که این یک نوع جدید جالب توجه‌ای باشد؟

با برنامه‌ریزی مرکزی، برنامه ریزان به طور یک جانبه و طراحی‌شده، به کار خود امتیاز می‌دهند و هم چنین مطمئن‌ها برای تیتراهای آکادمیک و یا چیزهای دیگر هم همین کار را می‌کنند. آن‌ها سعی می‌کردند که در هر کارگاه ماموری می‌داشتند که می‌توانستند آن‌ها را در کار مشارکت بدهند و برای به اجرا در آوردن طرح‌ها تولیدی مرکزی مسنول می‌بودند. به این طریق انسان‌هایی بودند که موقعیت‌های ویژه‌ی مشابهی مانند برنامه‌ریزان در جامعه کسب می‌کردند و با حقوق مشابه برای رهبری دیگران مجهز می‌شدند. {مدیران }

پویایی برنامه‌ریزی مرکزی این طور است که دستورات از بالا به پایین می‌آیند، سپس اطلاعات مربوط به انتظارات می‌توانند از پایین به بالا بروند. موضوع با تغییراتی برای آموزش به پایین می‌آید و بعد اطلاعات بیش‌تر به بالا می‌رود و بالاخره دستورات مناسب از بالا به پایین صادر می‌شوند و از پایین اطاعت می‌گردد.

زنجیره‌ای از دستورات وجود دارد، ساختار اقتداری است و مانند آن چه که در اتحاد جماهیر شوروی {سابق} دیدیم دوباره به عنوان نتیجه‌ی تفاوت‌های طبقاتی بین وابستگان و کارگران در هر کارگاهی در کل اقتصاد پدیدار می‌شوند. برنامه‌ریزی مرکزی همه‌ی نوآوری‌های تاکنونی ما را نابود می‌سازد در نتیجه ما باید آن را به عنوان ماده‌ی نامناسب در تصمیم‌گیری برای مسائل کلی اقتصادی مورد توجه قرار دهیم.

بازارها هم چون برنامه ریزی مرکزی ناکافی هستند و باز هم بیش‌تر اهمیت دارد که به عنوان مشکل آفرین مورد توجه باشند، به نحوی که بازارها طور کلی در جهان چنین تائیدی را حتی از طرف چپ‌ها کسب می‌کنند. اولاً بازارها {مفهوم} مزددهی را نابود می‌کنند چون که آن‌ها برای این می‌پردازند که چه مقدار تولید شده یا چه قدر فرد قدرت‌مند است و کاری به این ندارند که کار چه اندازه پرزحمت است.

دوما، بازارها خریدار و فروشنده شدند برای این که اجباراً ارزان بخرند و گران‌تر بفروشند، با این هدف که یکی دیگری را تا حد ممکن به نام شانس خصوصی و حتی زندگی اقتصادی خصوصی بیرون بیندازد. بازارها هم بستگی را مدفون می‌سازند.

سوما بازارها علاقه‌مندند که نارضایتی ایجاد کنند، زیرا که فقط با نارضایتی می‌خرند و باز هم می‌خرند و باز هم. مانند آن چه که دبیر کل آزمایشگاه تحقیقاتی جنرال موتورز چارلز کترینگ بیان می‌کند، شرکت‌ها می‌باید " مصرف‌کنندگان ناراضی" را ایجاد کنند؛ وظیفه‌شان " ایجاد نارضایتی سازمان یافته" است. پیشنهاد ویژه‌ی کترینگ { برای حل این مشکل} این است که مدل‌های جنرال موتورز هر ساله تغییر کنند، زیرا اتومبیل‌ها به سرعت کهنه می‌شوند و خریداران از مدل خود به سرعت ناراضی می‌شوند.

چهارما بازارها، قیمت‌های نادرستی را برای اکسیون‌های فراملیتی تعیین می‌کنند که فقط تاثیر فوری‌شان را روی خریدار و فروشنده مورد توجه قرار می‌دهند، اما هرگز این را ملاحظه‌ی نمی‌کنند که با تولید چه آلودگی‌هایی رخ می‌دهد. اما از طرف دیگر هیچ تاثیرات مثبتی را هم روی محیط زیست در نظر نمی‌گیرند. به این معنی که بازارها به طور مداوم تعادل اکولوژیکی و تداوم آن را به هم می‌ریزند.

پنجما بازارها محیطی را ایجاد می‌کنند که در آن همه باهم برای کاهش مخارج در مراکز تولید رقابت می‌کنند تا سلطه‌ی خود بر بازار گسترش‌دهند - برای‌شان مهم نیست که این رقابت برای دیگران چه بار می‌آورد. به خاطر انجام دادن آن چه که بازارها آن‌ها را مجبور به انجام دادن‌شان می‌کند، { . . . }، انتخاب دیگری وجود ندارد مگر این که سودهای‌شان را به حداکثر برسانند تا با رقبای خود هم تراز شوند یا از آن‌ها سبقت بگیرند.

ما می‌بایستی در مخارج‌مان تغییر جهت می‌دادیم، ما می‌بایستی سود می‌پریم به طوری که افراط در مصرف را تحریک کنیم و مجبور می‌شدیم مخارج تولیدمان را با آسیب رساندن به کارکنان کاهش دهیم.

و چون که برای برقراری چنین چیزی هم برای مدیریت - فکر کردن به مفاهیمی مثل سود و فایده - و هم برای به زور پیش بردن چنین تصمیم‌هایی ضروری است که انسان خود با چنین مسائلی دست به گریبان نباشد، بنابراین باید مردمانی ایجاد کرد که به اندازه‌ی کافی بی‌احساس باشند و فقط در کله‌شان پول مطرح باشد.

مردمانی از آن نوع که مدارس بازرگانی تولید می‌کنند. ما دفاتری با دستگاه‌های تهویه و محیط مهربان در دسترس این مدیران قرار می‌دهیم و به آنان می‌گوییم که شما باید مخارج مان را کاهش دهید. کنایتا ما در فشار بازار قرار می‌گیریم و خود یک طبقه‌ی ارتباط دهنده را به وجود می‌آوریم، نه براساس قانون طبیعت و نه این که چون ما خودمان را مطیع می‌خواهیم، بلکه چون بازارها ما را وا می‌دارند تا بخشی از بازار را بدست آوریم و ابتدانا این فشار مخارج است که اعمال ما را تعیین می‌کند.

شاید بهتر باشد ذکر نمایم که هرچه این بی‌مانع و رادع بودن های بازار بیش‌تر اجازه‌ی نقش بازی کردن پیدا کنند، و یا اگر ما امروز عبارت امتیازدار بازارهای آزاد را مورد استفاده قرار دهیم، همه‌ی این شرارت‌های ویژه بدتر می‌شود.

اصولا بازارهای آزاد - حتی آن‌ها که در بریتانیای کبیر در ابتدای قرن نوزده که خیلی هم آزاد بودند - تقریباً وجود نداشت. تحت سلطه‌ی این بازارهای تقریباً کامل آزاد، روبرت سولوی Robert Solow اقتصاد دان نوشت، " کودکان کوچک تا حد مرگ در معادن و فابریک‌ها ی بلک کانتری کار می‌کردند."

سولو اضافه می‌کند که " بازارهای با کارکرد خوب هیچ تمایلی نشان نمی‌دهند رفتارهای عالی را به شکلی مورد حمایت قرار دهند. آن‌ها هیچ مقاومتی علیه نیروهایی که اخلاقی کردن انحطاط و صعود به بربریت فرهنگی را پیش می‌برند، نشان نمی‌دهند.

به همین سبب ما می‌توانیم بازارها را در جستجوی مان برای یک سازمان آرزویی ارزشمند اقتصاد، کنار بگذاریم.

چه چیزی را می‌شود جانشین بازارها و برنامه ریزی مرکزی کرد تا ویژگی‌های اساسی اقتصاد مشارکتی را بنمایاند؟

پاسخ پارکون برنامه ریزی مشارکتی نام دارد.

آن چه که ما برای جای‌گزین کردن با برنامه ریزی مرکزی و رقابت داخلی بازارها نیاز داریم عبارت است از کارگران و مصرف‌کنندگان مطلع و مدبر با آموزش لازم و کافی خودگردانی و با محرک‌های اجتماعی که با هم بحث و مذاکره کنند که چه مقدار تولید شود و چه مقدار مصرف می‌شود، در حالی که هریک را و به هر کسی امکان دستیابی مشابه به همه‌ی اطلاعات تعلق می‌گیرد، و هر فردی به هر مقدار می‌تواند در تصمیم‌گیری شرکت نماید.

چه سیستمی برای برنامه ریزی اقتصاد، می‌تواند این مطالبات را برآورده سازد؟

شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان تصمیم می‌گیرند که چه مقدار تولید نمایند، یا هم چنین چه مقدار مصرف خواهند کرد. این کار را آن‌ها با بهترین اطلاعاتی که خود جستجو کرده اند انجام می‌دهند. و در این روند ارزیابی‌های منافع و مخارج کامل اجتماعی امکانات متفاوت را برای همه قابل دستیابی می‌سازند. مجامع همواره به مبادله نظرات می‌پردازند. آن‌ها وسایل کمی ارتباطی ساده‌ی بسیاری را مورد استفاده قرار می‌دهند، به طور مثال قیمت‌ها، شوراهای برنامه ریزی و موارد دیگری را که به شرکت‌کنندگان اجازه می‌دهد ارجحیات خود را بیان نمایند، آن را به هماهنگی در بیاورند و با آگاهی از اطلاعات جدید در باره‌ی خواسته‌های دیگر شرکت‌کنندگان آن را اصلاح نمایند.

کارکنندگان و مصرف‌کنندگان هم ارجحیت های شخصی خود و هم { ارجحیت‌های } شوراهایی را که در آن‌ها هستند اعلام می‌کنند. آن‌ها آن چه را که دیگران پیشنهاد داده‌اند تجربه می‌کنند و در نتیجه ارجحیت‌های خود را اصلاح می‌نمایند. آن‌ها هم برای یافتن یک کار مناسب برای خود و هم برای یک برنامه‌ی درخور برای کل جامعه تلاش می‌کنند.

در هریک از مقاطع مذاکرات شرکت کنندگان تلاش می‌کنند تا آسایش ویژه‌ی خود و تکامل شخصی خود را به پیش ببرند. که بتوانند راحتی خود را تنها در ارتباط با پیشرفت عمومی بهتر سازند، نه این که آن‌ها دیگری را پلکان ترقی خود قرار دهند.

مانند هر اقتصاد دیگر مصرف کنندگان تگه می‌کنند که چه قدر در آمد دارند و چه قدر چیزهایی که می‌خواهند می‌ارزد. سپس آن‌چه را که می‌خواهند برمی‌گزینند. کارگران هم به طور مشابه معلوم می‌کنند که می‌خواهند چه مقدار کار کنند، آن‌ها با آگاهی از این که به خاطر مصرف کنندگان چقدر کار لازم است و با توجه به خواست ویژه‌ی خود، زمان کار مورد آرزوی خود را مطرح می‌کنند

در سرمایه داری " ما باید" مانند آن‌چه که مدیر تبلیغات معروف ارنست دیشر می‌گوید " نتایج جدید تحقیق در باره محرک‌ها و دانش اجتماعی را مورد استفاده قرار می‌دهند تا به شیوه‌ای موفقیت آمیز انسان‌ها را ناراضی سازند. . . . ] . اگر تو در زندگیت خوشبخت هستی، اگر تو لذت می‌بری که وقتت را با کودکان بگذرانی، با آن‌ها بازی کنی و با آن‌ها حرف بزنی، اگر تو طبیعت را دوست داری [ . . . ] اگر تو ساده و راحت با انسان حرف می‌زنی [ . . . ] اگر با میل یک زندگی غیر پیچیده را دنبال می‌کنی، اگر نیازی نداری با دوستان و همسایگان رقابت کنی \_ پس دیگر تو چه نفع اقتصادی‌ای داری؟

اما در یک پارکون نه تنها کسی علاقه‌ای به این ندارد که چیزی را به قیمت بالا بفروشد، بل‌که همچنین کسی هم علاقه به این ندارد که به خاطر درآمد بیشتر چیزی را گران تر بفروشد - زیرا برای در آمد مهم نیست که چه مقدار فروخته شود. و هیچ رقابتی هم در سهم بازار وجود ندارد. انگیزه برای انجام کار و استفاده از امکانات بدون این که چیزی را هدر بدهند، به اندازه‌ی کافی وجود دارد. ما سعی می‌کنیم چیزی را تولید کنیم که توسط جامعه پذیرفته می‌شود و قابل استفاده است. و هم‌زمان هم ارجحیت‌های ویژه‌ی خود را و هم بقیه جامعه را در نظر داریم، زیرا تنها راه راحتی بیش‌تر شخصی، منوط به راحتی بیش‌تر عمومی است.

مذاکرات در دوره های برنامه ریزی متوالی رخ می‌دهد. همه شرکت کنندگان علاقه دارند که توانایی بارآور کار را به نحو موثر مورد استفاده قرار دهند و نیاز را برآورند. زیرا هر کس یک بخش عادلانه تولید شده ها را کسب می‌کند و اگر بیش‌تر تولید شود بیش‌تر کسب خواهد شد. همه‌ی شرکت کنندگان به سرمایه گذاری‌هایی که کارهای ناخوشایند را کاهش دهد و کیفیت متوسط متعادل رشته های کاری را بالا ببرد علاقه دارند زیرا این کیفیت کاری است که هر فردی تجربه می‌کند.

من نمی‌توانم با صحبتی خلاصه مانند این جا همه‌ی جزئیات پارکون را، و همه‌ی مکانیزم‌های چند جانبه‌ی آن را شرح دهم و هم چنین نمی‌توانم نشان دهم که این مدلی است که نه تنها مدل آرزویی است بل که در واقعیت هم قابل اجرا است. اما من ادعا می‌کنم که پارکون نه تنها بدون طبقه است و نه تنها هم بستگی، گوناگونی و عدالت را پیش می‌برد، بل‌که پارکون هم همه‌ی کارکنندگان و مصرف‌کنندگان را - به بهترین نحوی که ممکن است - در هر تصمیم‌گیری اقتصادی شرکت می‌دهد.

پارکون باروری کار را کاهش نمی‌دهد، بل‌که متقاضی این است که کوشش‌های مقتضی و درست آن قدر انجام یابند که انسان‌ها برای مصرفشان لازم دارند. این امر ترجیحا در طولانی‌تر کارکردن نیست بل‌که می‌گذارد انسان خودش تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهند بیش‌تر یا کمتر کار کنند.

مهم نیست که چیزی اکنون سودآورترین است، آن چه که امروز علاوه بر آن پیش می‌رود که کارکنندگان، محیط و حتی مصرف‌کنندگان غیرمهم هستند، بل‌که تولید در این راستا جهت گیری می‌کند که اگر تمام مخارج اجتماعی و تاثیر روی محیط زیست مورد توجه واقع شوند، آن وقت چه چیزی واقعا سودمند است.

پارکون از استعداد‌های انسانی چشم‌پوشی نمی‌کند. کسانی که امروز جراح هستند، آهنگ ساز هستند، یا نوع دیگری از فعالیت‌های پیچیده را انجام می‌دهند، اگر اقتضا کند که آن‌ها برای توازن، فعالیت‌های کمتر مسئولیت دار و کمتر خوشایند را هم تجربه کنند، این شرایط مخزن عظیم غیرقابل توضیحی از استعداد‌های تاکنون ندیده گرفته شده را به بالا می‌کشاند، در حالی که نه تنها کارهای جالب و خسته کننده عادلانه تقسیم می‌شوند بل‌که این امر همین طور در هماهنگی با اصول خودگردانی و بی طبقگی پیش می‌رود.

پارکون هیچ پیش فرضی از شهروندان ملی یا مقدس ندارد. این بهتر است چون که یک چارچوب عرفی را ایجاد می‌کند، در چنین حالتی حتی انسان‌هایی که تا کنون خودخواهانه و ضداجتماعی زندگی کرده‌اند می‌باید سلامت اجتماعی عمومی را مطالبه نمایند تا بتوانند شخصا موفقیت حاصل کنند.

در سرمایه‌داری کوشش می‌شود خریدار و فروشنده متقابلاً به هم دروغ بگویند. سرمایه‌داری به انسان ضد اجتماعی بودن را آموزش می‌دهد. برای ترقی کردن {در سرمایه‌داری} هر انسانی باید این درس را بیاموزد.

در مقابل آن همان گونه که آسانسورها، خانه‌ها، لباس‌ها و آلات موسیقی تولید می‌شوند می‌شود از طریق سیستم اقتصادی و درست به همین منوال همبستگی با انسان‌ها را مطالبه کرد. به دلیل منطق پرداخت و برنامه‌ریزی، نفع من از نفع تو و نفع اجتماعی سرچشمه می‌گیرد به جای آن که در تقابل با هم باشند. و بالاخره، حمایت از پارکون در تفاوت رفتار امروزی ما چه انجام می‌دهد؟  
وقتی مارگارت تاچر گفت: "آلترناتیوی وجود ندارد"، با مساله مرکزی بخش بزرگی از انسان‌ها که در جستجوی دنیای بهتری هستند برخورد کرده است.

اگر کسی واقعا باور دارد که {با سرمایه‌داری} هیچ آینده‌ی بهتری وجود ندارد، لزوماً اعلام مبارزه با فقر، از خود بیگانگی و حتی علیه جنگ را پاسخ خواهد داد، که انسان باید زندگی‌ای را برای خود تدارک ببیند، رشد کند و واقعیت را بپذیرد.  
هرکس می‌تواند بگوید که انسان نمی‌تواند با جنگ و فقر مبارزه کند، چون که این امری بی‌معنی است. مثل این که انسان می‌خواست با وزش باد بجنگد. این طور که انسان می‌خواست نیروی جاذبه را از بین ببرد.

در این مفهوم پارکون دیدگاهی است با هدف این که امید و عقل را جای‌گزین وقاحت نماید. می‌کوشد روشن سازد که سرمایه‌داری مثل نیروی جاذبه زمین نیست. ما می‌توانیم آن را عوض کنیم.  
دیروز من به هنگام دریافت مدال رئیس جمهور ایتالیا خاطر نشان ساختم که پارکون "قوی‌ترین و کامل‌ترین پیش شرط‌های فرموله‌شده برای مدل‌های کنونی تفکر اجتماعی اقتصادی" است، و "یک راه جدید برای سازمان اقتصادی، به عنوان پیشنهاد قابل عرضه" ارائه می‌کند.  
این برایم روشن است که هرکسی که به این نظر در باره پارکون رسیده است، چه دیوانه وار باید مبارزه کند نه برای تخفیف دادن شرارت سرمایه‌داری فعلی بل که باید منافع این نوع جدید اقتصادی را روشن سازد.

اگر به ما فیلمی نشان داده شود و انسان‌های با جراتی از گذشته را روی پرده ببینیم که چگونه علیه برده - داری یا علیه ستم بر زنان یا علیه استثمار یا برای آزادی و عدالت و علیه دیکتاتورها مبارزه می‌کنند ما برای این اعمال، کاملاً و به درستی احساس علاقه و تحسین می‌کنیم.  
مبارزین با برده داری، انسان‌هایی که برای حق انتخاب زنان مایه می‌گذارند، سازمان دهندگان اتحادیه‌ها، فعالین ضد آپارتاید، همه‌ی کسانی که برای آزادی و ارزشمندی کوشش می‌کنند برای ما در زمره‌ی قهرمانان هستند.

نظرم این است که ما نباید چیزی را تحسین کنیم اگر خودمان از انجام کاری شبیه آن سر باز می‌زنیم.  
اگر ما مبارزه علیه بی‌عدالتی را تحسین می‌کنیم، باید خودمان علیه بی‌عدالتی مبارزه کنیم.  
اگر ما مبارزه‌ی انسان برای دنیایی بهتر را تحسین می‌کنیم باید خودمان برای یک دنیای بهتری کوشش کنیم.

اگر ما لغو استثمار، از خود بیگانگی، سلطه و ستم ناشی از آن را تحسین می‌کنیم باید خودمان برای یک مدل اقتصادی و یک ساختار اجتماعی اقدام نماییم و برای آن مبارزه کنیم، مبارزه‌ای که این شرارت را از بین ببرد.  
من اعتقاد دارم که اقتصاد مشارکتی از این نوع جهت دهی اقتصادی است و بخشی از یک جامعه‌ی جدید می‌تواند باشد.

توضیح مترجم:

وقتی برای اولین بار در سال ۲۰۰۴ مقاله‌ای را از مایکل آلبرت که ترجمه‌اش موضوع این بحث است، خواندم از یک طرف برایم جالب بود و از طرف دیگر برایم ابهام داشت. به سایت مربوطه مراجعه کردم اما برایم پاسخگو نبود تا فرصتی برایم فراهم شد که در سفر مایکل آلبرت به هانوفر زمانی نزدیک به ۷ ساعت در دو روز متوالی پای صحبتش بنشینم و سئوالات خود را مطرح کنم و ابهامات را به بحث بگذارم.

متاسفانه باز هم بعضی از آن‌ها برایم ناروشن ماند. کتابش را به طور کامل خواندم و هم متن صحبت‌هایش را در هانوفر. فکر می‌کنم اکنون می‌توانم با دیدی وسیع‌تر وارد موضوع شوم.

این ایده برایم جالب بود که مایکل آلبرت دست به کوشش‌هایی برای یافتن جانشینی عملی برای سرمایه‌داری زد. در این شکی نیست که تنها آلترناتیو درست و واقعی برای سرمایه‌داری سوسیالیسم است. اما طرح تجربه شده‌ای در این زمینه وجود ندارد. انقلاب شوروی که می‌رفت جهان سرمایه‌داری را به اضمحلال بکشد خود در آغاز حرکت به علت نداشتن برنامه عمل برای پیاده کردن سوسیالیسم و اصولاً آماده نبودن برای چنین کار سترگی به بیراهه چرخید. از آن زمان به این طرف نظرات مختلفی مطرح شد: از چگونگی کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و از شکل مناسب سازمان‌دهی طبقه کارگر و جامعه. اما این چگونگی باز هم ناکافی ماند. همواره این سنوال مطرح بود که درست، ما براساس کالبد شکافی مارکس از جامعه سرمایه‌داری و از تکمیل آن در طی دوره سیادت سرمایه از آغاز تاکنون، سرمایه‌داری را شناخته‌ایم و می‌دانیم که آن را نمی‌خواهیم و سوسیالیسم را می‌خواهیم و اطلاعاتی کلی هم در باره اش داریم و می‌دانیم که درست در مقابل سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. اما اجزا این آلترناتیو برای ما روشن نبود. بنابراین هر کوششی برای بازکردن بحث، برای نشان دادن عملی آلترناتیو، برای جبهه بندی در مقابل سرمایه‌داری قابل تقدیر است. از این دید من کار مایکل آلبرت را به عنوان کوششی در این راه تحسین می‌کنم اما انتقاداتی به آن دارم که در زیر به طرح آن‌ها می‌پردازم.

مایکل آلبرت چرایی پرداختن وقت خویش به مساله ی یافتن جانشینی برای سرمایه‌داری را به بیانی از مینارد کینز احاله می‌دهد که به شیوه ای بسیار ساده سرمایه‌داری را تعریف می‌کند: سرمایه‌داری نه عادلانه است و نه عقیف، موفق نیست، هوشمند نیست، زیبا نیست.

اگر از عادلانه نبودن سرمایه‌داری صرف نظر کنیم که اصولاً نمی‌تواند چنین باشد. دلایل رد سرمایه‌داری به مواردی وابسته می‌شود که نه در محدوده ی یک سیستم اقتصادی اجتماعی سیاسی بلکه گویی به قضاوت در باره ی یک انسان یا ماشین می‌پردازد. مقوله‌ی هوشمندی، زیبایی و عفاف!

اما مارکس و انگس در مانیفست کمونیست، سرمایه‌داری را در همه‌ی ابعادش مورد توجه قرار می‌دهند. از جنبه‌های انقلابی آن در آغاز کار بورژوازی به عنوان طبقه انقلابی در برابر فنودالیسم و کل فعالیت‌هایی را که برای سیادت طبقاتی خود انجام داد. هم چنین آن‌ها نقش مخرب آن را به عنوان نظامی که با بیماری‌های همگانی اضافه تولید و بحران‌های ادواری، به قهقرا باز می‌گردد. نظامی که در درون خود سلاحی را حاد می‌کند که هلاکش خواهد کرد یعنی که پرولتاریا را به وجود آورد. انسان را کالا کرد و چون شی در مقابل خود قرار داد و تحلیل جامعه را بر مبنای طبقاتی قرار داد.

آن‌گاه هدف کمونیست‌ها را در مقابله با سیستم سرمایه‌داری بند بند شکافتند و لغو مالکیت بورژوازی با خصوصی و نه لغو مالکیت به طور کلی را صفت ویژه‌ی کمونیسم اعلام کردند. کار مزدوری را، تضاد آن با سرمایه و الفا کار مزدی را در راس قرار دادند.

در مقابل سرمایه‌داری با شیوه‌ی مالکیت خصوصی‌اش، شیوه‌ی کمونیستی تملک و تولید محصولات مادی را قرار دادند. رفع استثمار فرد از فرد و ملتی توسط ملت دیگر را، نابودی تضاد طبقاتی و در نتیجه از بین رفتن مناسبات خصمانه ملت‌ها را نسبت به هم و ایجاد جامعه‌ای که در آن تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است، قرار دادند.

آن‌گاه مارکس در گروندریسه، و به طور مشروح در کاپیتال، سرمایه‌داری را کالبد شکافی کرد و جزء به جزء آن را روشن ساخت.

دوباره به مطلب برمی‌گردیم؛ از توضیح آغازین که بگذریم خصلت‌نماهای مایکل آلبرت برای سرمایه‌داری به ویژه برای توده‌های کارگر به دلیل سادگی بیان و انتخاب موضوعات ملموس جالب است.

در رابطه با این که سرمایه‌داری آینده‌ای نمی‌شناسد اتفاقاً نظرم بر این است که سرمایه‌داری آینده‌اش را به خوبی می‌شناسد و به همین سبب چنین استثمارگرانه و بیرحم عمل می‌کند. سرمایه‌داری فقط سود را می‌شناسد و تولید ارزش اضافی را که سودش را عینیت می‌دهد. در نتیجه می‌خواهد در سراسر جهان نظمش را تداوم دهد و به طور عام در تملک ارزش اضافی در جهان شرکت نماید و برای این منظور جنگ‌ها به راه می‌اندازد. جنگ‌های منطقه‌ای و جهانی. کشتار می‌کند، غارت می‌کند و شکاف طبقاتی را گسترش می‌دهد. اما به راستی می‌توانیم بگوییم که سرمایه‌داری آینده‌ای ندارد!

وی می‌گوید سرمایه‌داری بیگانگی است و در توضیح بیگانگی تقصیر این بیگانگی را به گردن "ما" یعنی انسان بدون تعیین می‌اندازد و می‌گوید: ما در جستجوی خوشبختی تنها برای خویش، دیگران را می‌آزاریم. اگر ما تنها در جستجوی خوشبختی برای خود هستیم، این ما را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ آیا واقعا ما انسان‌ها در جستجوی خوشبختی هم دیگر را می‌آزاریم یا این از بطن مناسباتی سرچشمه می‌گیرد که با تبدیل کردن انسان و نیروی کارش به کالا او را از محصولات کارش و سپس از دیگران و از خودش بیگانه

می سازد و این بیگانگی در گسترش روند خود منجر به بیگانگی انسان از انسان می شود. مساله بیگانگی در مناسبات سرمایه داری را مارکس به طور مکرر در آثارش - دست نوشته های اقتصادی، گروندریسه و بالاخص در جلد اول سرمایه - مطرح و به طور مشروح به ویژه در رابطه با فیتیشسم کالا، توضیح نقش پول، ارزش اضافی و فروش نیروی کار به عنوان کالا پرداخته است. با شیوهی برخورد مایکل آلبرت جنایات سرمایه در بیگانه سازی انسان به خود انسان برمی گردد و سرمایه مبرا می شود.

در دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم، صاحبان سرمایه در صد کوچکی را تشکیل می دهند که بیش از ۸۰ درصد ثروت های مادی را در اختیار دارند و اما اکثریت را همان انسان های مهربانی تشکیل می دهند که نه پس مانده ها بل که بخش بسیار کوچکی از ارزش هایی را که خود آفریده اند دریافت می کنند. آن چه که دریافت می کنند نه پس مانده که دستمزد کار مزدوری است و پس مانده آن که ارزش اضافی نام دارد به تصاحب غیر در می آید و صرف زندگی خصوصی سرمایه داران و انباشت های بعدی برای دوره های جدید گردش سرمایه می شوند و به روند تولید باز می گردند تا دوباره با ارزش افزایی از طریق کار کارگران بزرگ تر شده و پروسه ی تولید و بازتولید را از سر گیرند.

اگر سالانه میلیون ها انسان از فقر و بیماری می میرند حاصل کارکرد سیستم سرمایه داری است که با توزیع ناعادلانه ثروت اجتماعی اکثریت جامعه را از دستیابی به زندگی شایسته انسان محروم کرده است. بنابراین از بین بردن فقر کار ثروتمندان نیست بل خود سرمایه داران و سیستم سرمایه داری عامل آن است. فقر عمومی برای ثروت خصوصی. برای حل مساله فقر نظمی دیگر لازم است.

کارزاری برای بهبود زندگی انسان ها صورت نمی گیرد. همان طور که خود مایکل آلبرت می گوید منطق سرمایه داری کسب سود است نه اجرای عدالت اجتماعی و حتی در همین سیستم سرمایه داری اگر در جانب طبقه کارگر فرمیسم حاکم نباشد و با فشار مبارزه طبقاتی، سرمایه داری برای گریز از مرگ به تب تن خواهد داد و دولت های رفاه تشکیل خواهد شد و بیمه های همگانی مجانی و مراکز مراقبت پیران و بیماران و قبول بخش عمده مخارج بازتولید نیروی انسانی از طریق گسترش شیرخوارگاه ها، مهد کودک ها، کودکانستان ها را برعهده خواهد گرفت و برعکس آن با تضعیف مبارزه طبقاتی و سنگین شدن کفه سرمایه، همان دولت های رفاه دوباره استحاله خواهند یافت و جلد عاریتی خود را به دور خواهند انداخت و فرم های از روی اجبار را پس خواهند گرفت و دستاوردهای حاصل از مبارزات خونبار طبقه ی کارگر جهانی را به تدریج باز خواهند ستاند و لحظه به لحظه فشار زندگی بر طبقه کارگر و توده مردم را بیشتر خواهند کرد و بار همه تعهدات اجتماعی را دوباره بردوش آن ها خواهند گذاشت که نمونه آن را در اروپا به طور کلی و در انگلیس و آلمان و فرانسه، به طور خاص می بینیم. امریکا که هیچگاه دولت رفاه نداشت.

چرایی ویرانی و فقر جهان سوم نیز با بازگشت به تاریخ سرمایه داری و چگونگی انباشت اولیه سرمایه و پیوند تنگاتنگ آن با استعمار قدیم و جدید، با دوران های طلایی امپراطوری های پرتغال، اسپانیا، هلند، فرانسه، انگلیس و سپس شکل نو استعماری اش با سربر آوردن ایالات متحده آمریکا قابل توضیح است. به طور مثال نقش استعمار انگلیس در هند در فراهم سازی انباشت اولیه سرمایه برای رشد سرمایه داری در انگلیس. همین طور چرایی تبدیل قاره افریقا به قاره ای خشک و لم یزرع قابل توضیح است. جنگل های افریقا که بهشت روی زمین نامیده می شد چه بر سرش آمد؟ مردمانی که تنها به خاطر رنگ پوست شان و با تجارت برده از افریقا به قاره سفید برده شدند و در ردیف اسب و گاو به تصاحب زمین داران بزرگ درآمدند. پول حاصل از تجارت برده به چه مصرفی رسید؟ امروزه از طریق کشت تجاری توسط سرمایه های جهانی چه بر سر جنگل های امریکای لاتین می رود؟ همه و همه با خود سرمایه داری و منافع آن قابل تعریف شدن است.

اما بی کفایت بودن سرمایه داری نیز قابل بحث است. به نظرم سرمایه داری در دستیابی به اهدافش یعنی تصاحب کار غیر و ارزش اضافی به عنوان بالاترین هدف، بسیار با کفایت عمل می کند. مناسبات سرمایه داری مستلزم بکارگیری تازه های علم برای بالابردن بارآوری کار است. وقتی پیشرفت های علمی در خدمت سود آفرینی قرار می گیرند انسان ها را به زانده های ماشین تبدیل می سازند و کار کسالت آور و بیگانه ساز می شود.

اما در پاسخ به این که مایکل آلبرت در مقابل دنیای سرمایه داری چه قرار می دهد و آترناتیوش چگونه است و چه خصلت هایی دارد.

مایکل آلبرت به چگونگی کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نمی پردازد - و اصولاً از طبقه کارگر حرفی به میان نمی آورد بل که از کارگران و مصرف کنندگان صحبت می کند که باید در همه ی ابعاد از کارخانه و محله و همسایگی و مدرسه و ناحیه و منطقه و کشور شوراهای ویژه خود را تشکیل دهند و این شوراها در همه امور به تصمیم گیری خواهند پرداخت. من نیز فکر می کنم که شوراهای گسترده یا مدل شورایی بهترین

ظرف اعمال اراده و اداره جمعی است. - و به سنوال مکرر من در این باره نیز پاسخ نداد. وی می گوید بعد اقتصادی مساله را در مد نظر دارد. می گوید من آن را اقتصاد مشارکتی یا پارکون نام می گذارم اما شما می توانید آن را سوسیالیسم بخوانید، مشکلی با آن ندارم. مسلم مساله در نام نیست، محتوی تعیین کننده است. اما اگر مساله قدرت سیاسی پاسخ داده نشود، اگر چگونگی خلق ید از سرمایه و دولت آن معلوم نباشد این سنوال پیش می آید که آیا این عمل در نظم موجود سرمایه داری و مناسبات آن صورت می گیرد. اگر آری، چگونه؟ با رفرم یا انقلاب؟ مایکل آلبرت پاسخ می دهد: بسیاری از فعالین و ورشمنفکران به عنوان نمونه جیمز توبین به یک سرمایه داری انسانی تر امیدوارند. . . پس چشم به تغییرات رفرمی داشتن آلترناتیو نیست. جنبش رفرمی همواره قابل برگشت است، مثل دولت های رفاه کینزی و ادامه می دهد ما به تکامل دادن یک آلترناتیو اجتماعی نیازمندیم. یک آلترناتیو بدون بازار در مقابل سرمایه داری مثل آن چه که مارکس می گوید. اگر از گفته های مارکس حرکت کنیم آلترناتیو مورد نظر سوسیالیسم و کمونیسم خواهد بود. به ذکر نمونه هایی از مانیفست کمونیست می پردازم؛ انقلاب کمونیستی قطعی ترین شکل گسستن پیوند با مناسبات مالکیتی است، . . . نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقا پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و به کف آوردن دموکراسی. پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگال بورژوازی بیرون بکشد. اما بدون چنین انقلابی و بدون تغییرات رادیکال آیا سرمایه داری نظاره خواهد کرد که ما چگونه قدرت اقتصادی را بدون کسب قدرت سیاسی در چنگ خواهیم گرفت و همراه آن نظم جدید اجتماعی را نیز با تعمیم شکل اداره اقتصاد به سیاست اعمال خواهیم کرد؟ حتی اگر ما نخواهیم سرمایه ما را مجبور به مقابله رو در رو خواهد کرد. سرمایه با چنگ و دندان در مقابل هر حرکتی که موجودیتش را به خطر بیندازد خواهد ایستاد، زیرا دیگر صحبت بودن و نبودن مطرح است و مبارزه نهایی تعیین تکلیف خواهد کرد. مایکل آلبرت و بسیاری دیگر برای استناد به امکان پذیر بودن آن نمونه آرژانتین را - تصرف کارخانه ها و اداره جمعی آن ها - به عنوان نمونه مطرح می کنند. این جا دو مساله وجود دارد؛ یکی توانایی طبقه کارگر در مدیریت جمعی و سازمان دهی جمعی کار و مالکیت که نیز شکی در آن نیست اما باید یاد آور شد که اگر چنین کوشش هایی در درون سیستم سرمایه داری صورت گیرد، گرچه توده های کارگر به کارایی آن ایمان خواهند آورد و به قدرت خود پی خواهند برد اما در اثر کارشکنی های سرمایه - اگر که آن را با قدرت خواه نظامی یا غیره در هم نشکند - در دراز مدت با چنان مشکلاتی مواجه خواهند شد که خود بخود در هم خواهند شکست یا تن به خواسته های سرمایه خواهند داد. ازین نمونه ها در طی تاریخ عمر سرمایه داری فراوان داشته ایم که همه با نیت خوب و با چشم داشت به سوسیالیسم برپا شده بود؛ از تعاونی های اوئی تا شوراهای کارخانه در شوروی زمان انقلاب که حتی بزرگترین انقلاب قرن را پیش بردند ولی فقط چند سالی دوام آوردند تا شوراهای کارگری کارخانه ها و شوراهای دهقانی ترکمن صحرا در ایران که خوش درخشیدند اما سرمایه آنان را با شدت در هم کوبید یا از درون تهی کرد. بنا براین پاسخ - گویی به مساله چگونگی کسب قدرت سیاسی مساله ای گرهی است ولی باز هم اشکالی نخواهد بود اگر گفته شود که من فرض را بر این می گذارم که قدرت سیاسی کسب شده است و طبقه کارگر - امروز بسیار گسترده است و اکثریت جامعه را در برابر دارد - نیاز به مدلی برای پیاده کردن سیاست خود در زمینه اقتصادی و اجتماعی دارد و من هم خود را برای چنین نیازی به کار می برم تا مدلی را ارائه کنم که با کار روی آن و بهبودش شیوه عمل آماده ای را در دست داشته باشیم. اما به هر حال علیل بودن سرمایه داری در شرایط حاضر به مفهوم ناتوان بودن مطلق او نیست و می بینیم که تا کنون توانسته هربار از زیر بار بحران های عظیم دوباره قد علم کند و ابزارهای ممکن را برای غلبه بر آن در خدمت گیرد گرچه بحران های ادواری ساختاری نیز دوباره قد علم می کنند و حرف آخر را مبارزه طبقاتی خواهد زد و به نظر من جایی برای استحاله سرمایه داری حتی به اقتصاد مشارکتی نخواهد بود.

در رابطه با این که سرمایه داری هدفش ناراضی ساختن انسان هاست باید گفت هدف سرمایه تنها و تنها کسب چیزی است که سود می نامد و برای آن سرمایه باید گردش کند تا اضافه ارزش تجسم یافته در کالا با رسیدن کالا به دست مصرف کننده واقعیت یابد و سرمایه ارزش افزوده شده دوباره به روند تولید بازگردد و دور تازه ای از گردش را آغاز کند. برای این کار سرمایه به شیوه های مختلف و با استفاده از ابزارهای متفاوت و متناسب به ایجاد نیازهای جدید و کاذب می پردازد. برای این نیازهای جدید رقابت لازم می شود. چشم و هم چشمی لازم می شود. تنوع طلبی بيمارگونه لازم می شود و الی آخر که سرمایه داری در ایجاد آن - ها نیز موفق بوده است.

موضوع دیگری که باز برایم مبهم ماند این مساله است که مایکل آلبرت می گوید اگر کسی برای چیزهایی که جامعه بدان نیاز دارد طولانی تر کار کند، شدیدتر کار کند یا در تحت شرایط سخت تری کار کند، یا به خاطر نیازهای خود که فراتر از استاندارد معمول است بیشتر کار کند، بیش تر دریافت خواهد کرد. از طرف دیگر همین را رد هم می کند. سنوال من این بود که اگر جامعه نیاز دارد باید کار سازمان دهی شود و برای رفع

نیاز جامعه همه آن‌هایی که کار می‌کنند مسئول اند آیا این گونه پرداخت بیش‌تر در ادامه روند خود منجر به پیدایش دوباره طبقه ممتاز و دارا و شکاف طبقاتی نخواهد شد. مایکل آلبرت معتقد است که نه!  
ماه مه ۲۰۰۶، فریده ثابتی

\*- مطالب داخل [ ] از خود نویسنده و مطالب داخل { } برای درک بهتر مطالب از من است. برای نوشتن شرح حال مایکل آلبرت از Znet استفاده کرده‌ام که آدرس آن در قسمت منبع آمده است.

#### منبع:

Attac-KonsumnetZ، دوم نوامبر ۲۰۰۴

مقاله اصلی به زبان انگلیسی “Life After Capitalism – And Now too” و سایر نوشته‌های نویسنده را می‌توانید در [www.zmag.org](http://www.zmag.org) بیابید.